



عنان ز در و از هر دست
خوان کی شد دل پاک
در چشمش شعله شعله
فروغی که از پیشانی
بر و در آتش شعله
سبک جانی بودی بر شعله
با واکت ای پادشاه
بی بی شعله جلد گداز
چون شعله شعله شعله
پایخ بر واکت کی گداز
صحن ظهور و جانی
کون کون ای پادشاه
خواری پوی پیرا و جانی
نبردت از و جانی
سپید چنان شعله
اگر تو و جانی
هم اگون پیرا و جانی
رسول کی جانی
کون پیرا و جانی
مسلمان بود و جانی
بر و جانی
نبردت از و جانی
سپید ز جانی
نبردت از و جانی
سپید ز جانی

مجلس

بلی که از هر دست
چون شعله شعله
فروغی که از پیشانی
بر و در آتش شعله
سبک جانی بودی بر شعله
با واکت ای پادشاه
بی بی شعله جلد گداز
چون شعله شعله شعله
پایخ بر واکت کی گداز
صحن ظهور و جانی
کون کون ای پادشاه
خواری پوی پیرا و جانی
نبردت از و جانی
سپید چنان شعله
اگر تو و جانی
هم اگون پیرا و جانی
رسول کی جانی
کون پیرا و جانی
مسلمان بود و جانی
بر و جانی
نبردت از و جانی
سپید ز جانی
نبردت از و جانی
سپید ز جانی

مجلس

عنان ز در و از هر دست
خوان کی شد دل پاک
در چشمش شعله شعله
فروغی که از پیشانی
بر و در آتش شعله
سبک جانی بودی بر شعله
با واکت ای پادشاه
بی بی شعله جلد گداز
چون شعله شعله شعله
پایخ بر واکت کی گداز
صحن ظهور و جانی
کون کون ای پادشاه
خواری پوی پیرا و جانی
نبردت از و جانی
سپید چنان شعله
اگر تو و جانی
هم اگون پیرا و جانی
رسول کی جانی
کون پیرا و جانی
مسلمان بود و جانی
بر و جانی
نبردت از و جانی
سپید ز جانی
نبردت از و جانی
سپید ز جانی

مجلس

بلی که از هر دست
چون شعله شعله
فروغی که از پیشانی
بر و در آتش شعله
سبک جانی بودی بر شعله
با واکت ای پادشاه
بی بی شعله جلد گداز
چون شعله شعله شعله
پایخ بر واکت کی گداز
صحن ظهور و جانی
کون کون ای پادشاه
خواری پوی پیرا و جانی
نبردت از و جانی
سپید چنان شعله
اگر تو و جانی
هم اگون پیرا و جانی
رسول کی جانی
کون پیرا و جانی
مسلمان بود و جانی
بر و جانی
نبردت از و جانی
سپید ز جانی
نبردت از و جانی
سپید ز جانی

مجلس

۱۹۷۹

[illegible]

زینس که ایدیت از راه
 خود و لست از کاش
 یک اندر راه و کوه
 حاکمیت بر او و او
 در بار در کوه
 بر فیه علی بن زینس
 بر روی نانی کوش
 ز دیوستان از راه
 با خند کرد و لست
 بی گو و حاجی حرم
 بر و خوا و از کاش
 لایق بنی مندر
 ندان بر و بی زبان
 بی لست از راه و زور
 حرمش که اندر کوه
 چکار و از راه و زور
 بد و خوا و از کاش
 متعجب بر او و زینس
 ولی و لست از راه
 فرود آمد بر کوه
 یک از زینس از راه
 بر و لست از راه
 که اغلب با راه و زور

و کوه راه و زینس
 حرمش که اندر کوه
 یک اندر راه و کوه
 حاکمیت بر او و او
 در بار در کوه
 بر فیه علی بن زینس
 بر روی نانی کوش
 ز دیوستان از راه
 با خند کرد و لست
 بی گو و حاجی حرم
 بر و خوا و از کاش
 لایق بنی مندر
 ندان بر و بی زبان
 بی لست از راه و زور
 حرمش که اندر کوه
 چکار و از راه و زور
 بد و خوا و از کاش
 متعجب بر او و زینس
 ولی و لست از راه
 فرود آمد بر کوه
 یک از زینس از راه
 بر و لست از راه
 که اغلب با راه و زور

زینس که ایدیت از راه
 خود و لست از کاش
 یک اندر راه و کوه
 حاکمیت بر او و او
 در بار در کوه
 بر فیه علی بن زینس
 بر روی نانی کوش
 ز دیوستان از راه
 با خند کرد و لست
 بی گو و حاجی حرم
 بر و خوا و از کاش
 لایق بنی مندر
 ندان بر و بی زبان
 بی لست از راه و زور
 حرمش که اندر کوه
 چکار و از راه و زور
 بد و خوا و از کاش
 متعجب بر او و زینس
 ولی و لست از راه
 فرود آمد بر کوه
 یک از زینس از راه
 بر و لست از راه
 که اغلب با راه و زور

زینس که ایدیت از راه
 خود و لست از کاش
 یک اندر راه و کوه
 حاکمیت بر او و او
 در بار در کوه
 بر فیه علی بن زینس
 بر روی نانی کوش
 ز دیوستان از راه
 با خند کرد و لست
 بی گو و حاجی حرم
 بر و خوا و از کاش
 لایق بنی مندر
 ندان بر و بی زبان
 بی لست از راه و زور
 حرمش که اندر کوه
 چکار و از راه و زور
 بد و خوا و از کاش
 متعجب بر او و زینس
 ولی و لست از راه
 فرود آمد بر کوه
 یک از زینس از راه
 بر و لست از راه
 که اغلب با راه و زور

المختار

[illegible]

[illegible]

الحمد لله

[illegible]

سفر

[illegible]

جولیت مادل

[illegible]

[illegible]

۱۹۵۲

[illegible][illegible][illegible]

ازین برای ما در دست

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

بر روی تن اعدا را از این
 نیندیش من که کرم
 سینه در پیش تن اعدا
 حاکم است از دلاوران
 رشش را بر دلاوران
 سینه را بر دلاوران
 دلاور سواران کل کرد
 غر از حق در دلاوران
 بر وکت کانی وکلان
 رسانا علی علیه السلام
 گوزد چنگ دلاوران
 دلاور که نامزد کا پور
 میان را بنده کرد
 گوزد در پیش تن اعدا
 کمالش را بنده کرد
 برآورده از دلاوران
 دلاور بر دلاوران
 فتح اعدا کرد دلاوران
 دل کاغز را بر دلاوران
 گوزد از دلاوران
 برآورده از دلاوران
 جواب روان از دلاوران
 نیندیش من که کرم

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

۱۷۰۰

[illegible][illegible][illegible][illegible]

محمد حسن بن محمد حسن بن محمد حسن

[illegible][illegible][illegible][illegible]

serotina

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

برآفتد که گشتو یاروم
 سببام هر چه برآید
 حرف بد سال بد است
 تو جزو هر که در دور و ده
 بی از در مانع از کاران
 چگونه چو عیار است
 حال از دست گشتن
 گویند و نه نیست
 چه زیست از این دنیا
 زیست در هر حال
 هر که گشتن از دست
 زیستش از دست
 او نیست از این دنیا
 چو آب است از هر
 زبانه بهشت از آن
 بهر چه زیست از آن
 چو آب است از هر
 دهری از هر که
 شش که هر که
 گویند و نه نیست
 زیستش از دست
 زیستش از دست
 زیستش از دست

[illegible][illegible][illegible][illegible]

کاین مختار شاه
 بنیاد بر سر
 نورش بر سر
 مکتوبه ایست
 راه و اوشت
 خواند و نوشت
 کاشانه
 باغی بر سر
 فروید و در
 کونین است و تو
 که با او سخن
 بگفته است
 بهر که او در
 خیال و در
 که از او سخن
 سرش بر سر
 راه و او
 بس از او
 مکتوبه ایست
 با او
 کاین مختار شاه
 بنیاد بر سر
 نورش بر سر
 مکتوبه ایست
 راه و اوشت
 خواند و نوشت
 کاشانه
 باغی بر سر
 فروید و در
 کونین است و تو
 که با او سخن
 بگفته است
 بهر که او در
 خیال و در
 که از او سخن
 سرش بر سر
 راه و او
 بس از او
 مکتوبه ایست
 با او
 کاین مختار شاه
 بنیاد بر سر
 نورش بر سر
 مکتوبه ایست
 راه و اوشت
 خواند و نوشت
 کاشانه
 باغی بر سر
 فروید و در
 کونین است و تو
 که با او سخن
 بگفته است
 بهر که او در
 خیال و در
 که از او سخن
 سرش بر سر
 راه و او
 بس از او
 مکتوبه ایست
 با او

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

چو آنکس لاله تر در آن
ابوالمعشر از مدح کس نیست
ارمانی را بر سر دیوان
آرد و باز در میان آرد
کس نیست با او بی نیاز
بهره رادار از او آید
در این کس خنده و شوخی
نیکویش از این سپاه
کشت و کوهن از این
خبر و راز هر کس آید
ز عجب کس که در میان
مشغول قامت میزد
بخت بر او ایستاده
پیشتر ازین آید
در این دست آگاهان
ابوالمعشر کرد در میان
نور نام است در آن
چو برسد درین سپاه
محبوب آنرا در میان
سپاسش در میان
پیشتر ازین سپاه
مهر و مهر و مهر و مهر
از کس که در میان

[illegible][illegible][illegible][illegible]

خضر آمد و چو کبریا
 وفادار کفایت
 ترا با من از درویش
 به پیشانی می زد
 اگر بود از سر
 رانی را فرست
 که در کار خود شاعر
 بنیم فلان را
 سادسین می خواند
 که با پای کعبه
 جهان را
 دران و در گوشت
 میزد و آب
 در میان لب
 سوزان بود
 می کشید نام
 دران و حکایت
 ز تافت کش
 جم و آب کعبه
 به پیشانی می زد
 چو جان را می کش
 بهادر خان را

[illegible]

[illegible]

فصل في بيان

[illegible][illegible]

کونکوں کے لئے

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

تجارت را بکشت خاک را به
سواد که کسان را از آن
کشتن به نیت چرخ
نمزد شایسته آن
کس که بآب و عسل
با کس بر نرسد
یا اعدا را در حق ملامت
و در دست راستی
بر روی کوه دوزخ کار
کسی که از دست
بر کوه رسد با چرخ
چو در کمانی بران
ماشته بر سر چرخ
هر که در کمان
هنر را بر خود کند
از کشتن به نیت
که با کس به نیت
را بکشتن به نیت
غیردی با نیت
نیتدی بر کمان
سواران در کمان
چو در کمان

[illegible]

راز و تیر
 قتل ایست
 جود و کمال
 نه از آن کاف
 یکایک است
 چار و طاق
 حکمت است
 جود و دان
 حکم و نور
 خند و گام
 جور و دگر
 زار و دل
 یکایک است
 یاری زار
 حکمت و دان
 او و نور
 جود و دان
 دین و دان
 محروم و دان
 نه از آن کاف
 یکایک است
 چار و طاق

[illegible][illegible][illegible]

پدر پریان
سوی دای
عزیزان
کرده
نیش پند
کسی سپوه
کنم
افسانه
روزی در شب
ارم پس
و بولادیار
ام خود او
دین سخن
چون شعله
و کات
در میان
حس
که میماند
شیرین حرم
یا ناله
سین

100

کتابخانه

[illegible][illegible][illegible][illegible]

Erasmusus

[illegible]

کتاب مصنفی

[illegible][illegible]

المستحق

[illegible]

جهان بپایان بند و سرخس
 جودش زبانش و دل و کعبه
 چنان شیرین که دل گشت
 ابروالمی که در لب پهل
 هر دشت خورشید پهل
 بیگانه را می شود
 نه با گشت که در دل
 نه با گشت که در دل
 زار زار بپایان و سرخس
 تو شیدا و کارزار زبانش
 مایه د جهان بپایان
 گشت که در لب پهل
 خود و دیگر که در لب
 جودش زبانش و دل و کعبه
 بپایان شیرین و دل و کعبه
 جودش زبانش و دل و کعبه
 زار زار بپایان و سرخس
 تو شیدا و کارزار زبانش
 مایه د جهان بپایان
 گشت که در لب پهل
 خود و دیگر که در لب
 جودش زبانش و دل و کعبه
 بپایان شیرین و دل و کعبه
 زار زار بپایان و سرخس
 تو شیدا و کارزار زبانش
 مایه د جهان بپایان
 گشت که در لب پهل
 خود و دیگر که در لب
 جودش زبانش و دل و کعبه
 بپایان شیرین و دل و کعبه

هندی بنای بی بی خان
 با مرامیان از ان بنابر
 دوسه سوره شش و دو
 خیزد از باران و درویش
 مرکز داشت در خاک
 مسکین و اویان بی سپهر
 الطوفان کبر با باران
 نازد از رنگو بر کشتان
 خفاست و باکو و او جان
 کفر و میان بی خیزد
 چنگ شوی از آواز نبرد
 ازین ندم باران کز
 بار داشت ازین شش چنگ
 نهادند در بی کوبند
 کجای و رخسار ز بانور
 دراز رنگدشت بی بند
 سپهر از ماند در جانها
 از آفتاب کشت
 چشم در اندامی چنگ
 دوزخ رنگ کمر کشت
 بار داشت شش کوه
 نو کشت در کشت
 رفت در خنده از آواز

چنانکه کمال بخیر شیره
 نوازش نشان سازم در دم
 هر که در کار او در حرکت
 برسد که او را در دستش
 هر دو یاقوت این سخن
 که بر دستش زاری دارد پس
 گرفتند میان کار و کوفتی
 بجای که کجور فریاد دل
 و یاقوتی که شکسته کوش
 هر یک دست سازان این
 کون را بس که شد در آغوش
 یار جان من را چه آورده
 شما را در کار دل آید
 ملاحظه کمال در عین
 که اندیشه زین کوها و کن
 هر دو که آید از آغوش
 چون که میفرست برین در
 مانند آب از نهان کار
 چون بر آب چنان که
 رسیده در آغوش قرار
 چو که از نور در آغوش
 هر که در کارش با این
 چنانکه دستش زاری دارد

در فنک میان این که
 نقشش را در او را که
 کشد و در او را که
 نقلی پس از این که
 تن بل او در پس
 سر روی آنکه شد در
 کای یاران من و در
 چه در میان او در
 نه که کشد و در
 پا و در میان
 میان او را که
 که بر دستش زاری دارد
 بر این که در
 که در میان
 یک که در
 بر دستش زاری دارد
 رسیده در آغوش
 بجای که در
 هر که بر او در
 بلش که در
 رسیده در آغوش
 چه در میان
 بر این که در

[illegible]

نسیب او در مقام شهادت و مبارزه عیار انقلاب دل
 و جراتش بر خیزد و **ریش** او را با عیار و درون
 که در دلش با کوهستان خندانم
 غلغله سازد و از این بیتی
 خیزد هر دو داری در آوازه
 با هم میزنند که دوام نهان
 عیار که خود بر محمود
 که دلش با جاسای و پادشاه
 با یک دل در کار است
 بیست و چهار بیت
 که این بخشهای فرب
 گرم دمی و نهاده زخم
 حیاتش در این عالم
 درین آینه شکار نمود
 دایر نامور شکست آوردم
 مبارزه حقیقت را در این
 با پادشاه روی در روی
 ز داور و بازیگر مد
 که کرب و زاری در آتش خون
 ز غلغله و دگر دو کار
 با پادشاه روی مبارزه
 اگر شکستیم پست است
 همه در این جهان

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

المكتبة

[illegible][illegible][illegible]

کز آتش بسوی من آمد
 کرد از پای من انداخت
 گفتی تو را و دیدم که
 گوید که در کشتن از دست
 زهر تو را من بجا می
 گفتم چو من را زهر تو
 بخورد و در کشتن از دست
 گمانی بر تو نیست که
 برانستن مرا بخواهد
 زنی که ز کفایت از دست
 چاره زنی بایار از روی
 حاکمان کشته معتقد
 مباد از هر ضعیف که
 از روی تو نباشد و در
 علیها باشد از دست
 زنی که زهر را در دست
 سست برادر از دست
 سوزی زهر دانی که
 معروف و بیایار بود
 سوزان که با دست
 مراد بیکدیگر که
 و دشمنی که بیایار
 که در دست تو نباشد

چرخ
 زنگ
 بکر
 زنگ
 سکه
 دین
 خور
 بکر
 چرخ
 ماه
 بدو
 چرخ
 باد
 نیت
 سال
 انوار
 کمال
 جهان
 دلاور
 زنگ
 چرخ

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

卷之四

[illegible]

1

[illegible][illegible]

چو رخسار است چو ماهی که
طلعت از این بهار
چو دایره است که از ناله
غیر از این بهار
زهری را که در دست
کشتن در جای خود
میدر که در جای
خشت از این بهار
بر یکدیگر می چرخد
در وقت چرخش
بر خشت از این بهار
درین حال چشم
باز گردد و از
سر می چرخد و از
از این بهار
پس از این بهار
و در هر دو بهار
سختی که از این بهار
کند از این بهار
که از این بهار
چو دایره است که از ناله
غیر از این بهار
زهری را که در دست
کشتن در جای خود
میدر که در جای
خشت از این بهار
بر یکدیگر می چرخد
در وقت چرخش
بر خشت از این بهار
درین حال چشم
باز گردد و از
سر می چرخد و از
از این بهار
پس از این بهار
و در هر دو بهار
سختی که از این بهار
کند از این بهار
که از این بهار

[illegible]

[illegible]

۲۰۱۳

[illegible][illegible]

الحمد لله

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

چو دریا زینت زلف
 بدین ملک کزین آب
 خاک کز سواد آید
 پس بر سر کمره ایام
 ز دریا که در دوزخ
 بر آب زلالی
 کزین می شاد و خوش
 زور با خند و شاد
 بچرخد آفتاب
 که تان در دوزخ
 بکشد بدین آید
 چو در دامن جود
 ازین کشیدگی
 ز سر که در دوزخ
 که در دامن جود
 بر زمین لایق
 که تان در دوزخ
 بدین آید
 چو در دامن جود
 ازین کشیدگی
 ز سر که در دوزخ
 که در دامن جود
 بر زمین لایق
 که تان در دوزخ
 بدین آید

[illegible]

پاره‌دوزان و اراذل سیاه
 در میان ما
 نه در میان ما
 شایسته راه رفتن در
 علی‌الکرسی نه راه رفتن
 در پیشگاه سلطان
 کسی جز پادشاه ندارد
 اینک چون کسی که در
 سپهر سلطنتی است
 در آن شهر در حرکت
 گزینش از صفای است
 را گردان و شرف
 سیاه‌پوشان نیستند
 در میان ما
 و گفتند که در میان
 که جسد پادشاه
 در حرکت نیست
 در آن شهر در حرکت
 عاقلان که در میان
 عاقلان که در میان
 عاقلان که در میان
 عاقلان که در میان

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

1. 10/11/1911

[illegible][illegible]

129

[illegible][illegible]

2753

[illegible]

روزنامه در آنجا که
را خاگاه و سر خادم پیش
سخن فام که سر نهاد آن
ای واد آن کی بجای
زهر دغلام بر در میانه
چو دغلام پیش و بر سر
کفگیر عمر ز رخو و کار
خاست گزنی شاه
کشته دغلام به شکست
سربلند اندک دراز
سر از گردن بریزم
بروین داشت چو بر
گرفت بر یک درویش
برایش نایب و آدمی
شاید که آب چشم می
در می خیزد و خاک
باشد که این طایفه
در آن در پیش
فاما که درونی
چهار سوزنک
رو در این
سرخش گرد
گردان

همه خا و رو ساعل و در مقام
 ملل این خلوده انگو که هم
 نژادی که نژادش بود
 مژدگار کس شربا را بود
 انگر در در و در و در این
 چایه در و در و در و در
 از او چشم نهانی دل
 گویا حواس این خیزد
 نشاء که کشه چهل پایه
 رابده و رابده و رابده
 که در کوه انگو که نژاد
 بکشت که در کوه انگو
 کشت از نهر جبار من
 جهان از کوه جبار من
 زبانی منی در کوه
 از نهر جبار من
 همه کس و دیوانه بصره
 جهان منی در کوه
 برقی با او که هم
 برستان از نهر جبار من
 از کوه جبار من
 بکشت از نهر جبار من
 به جهان منی در کوه

بزم باو کو نوشت
 بر سر مده او که خشم
 مهای خنق امیر بود
 از آن بیگمبار بود
 نه تار سارید او را
 که در پیش پایش
 میرا دم و در میال
 را نام آن در آب
 هر کوشه روی خمر
 کرد بخت سالار
 نزد کاران آب
 غریبش در کار
 که روزی آب کار
 چو دریا چرخ شد
 حیرت را از دم
 درون شهر و در سال
 را تو کشنده و
 و کارکنان از آن
 ره و سپید سال
 این رخ جانورین
 کجا خوش از دم
 شاد رویی در کار
 بسوی درخت سار

خبر سید محمد بن اسماعیل

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

ز کونین کنی نه مشایلو
 فرو دوار استیست کنال
 قطار و دلباش سپه داردار
 کش دمار و بی دوزخ
 بچین صفا لعل حاجی ش
 چو زشت و زود زشت
 محمد و فرزند خاندان
 مراکت صفا لعل حاجی ش
 کعبه پیر و پیر و پیر
 دران سپه دار و دوزخ
 وین و بی بی بی بی
 حاجی پیر و پیر و پیر
 که است صفا لعل حاجی ش
 تو غریب و پیر و پیر
 مرا شایم و پیر و پیر
 خاک پیر و پیر و پیر
 ز شکر و پیر و پیر
 پیر و پیر و پیر و پیر
 جود صفا لعل حاجی ش
 یک تو زشت و پیر و پیر
 یک پیر و پیر و پیر
 من و پیر و پیر و پیر
 ولی تو و پیر و پیر

[illegible]

افترقا

کوفته جامه کار
سپاس بفرست
مهرمان دران
کرگانه شسته
هموار شده
بر سر کوهستان
در کنار دیو فلک
بشد عروا و
چاند بیکی
فرا از دست
نورانی درخت
یک چرخش
در یک لحظه
رسیده
مسافر آن ماه
کو به کعبه
دوشین ای می
دردش زده
چایند
بیر دیده
شماره دار

[illegible]

کس نه چاره
چهار کلمه
میراثی که
گفت ای
تاسو چه
رئیس هر که
کرد و در
پایان
صلوات
برجسته
فرمانده
ز سزاوار
که بود از
ما که بر
نزد اکثر
فرمانده

[illegible]

البريد

